





سرشناسه: اورپید، ۴۰۶ - ۴۸۰ ق.م. Euripides

عنوان و نام پدیدآور: رسوس / اورپید: ترجمه غلامرضا شهبازی

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲

مشخصات ظاهری: ۸۲ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۱-۱۱۴-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر از دو متن انگلیسی با عنوان "Euripide's "Rhesus" 1913" و "Rhesus, 2012" ترجمه شده است.

موضوع: نمایشنامه یونانی -- ۴۰۶ - ۴۹۶ ق.م

موضوع: C: 406? B: 496? -- Greek drama

شناسه افزوده: شهبازی، غلامرضا، ۱۳۵۲-، مترجم

رده بندی کنگره: PA

رده بندی دیویی: ۸۸۲/۰۱

شماره کتاب شناسی ملی: ۹۱۵۲۲۰۹



رسوس

| اورپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۱۰) |
| RHESUS | Euripides | Gholam Reza Shahbazi |



ا رسوس ا

ا اورپید ا

ا ترجمه غلامرضا شهبازی ا

ا ویرایش و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل ا

ا مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان ا

ا مدیر تولید: مصطفی شریفی ا

ا چاپ اول ا پایین: ۱۴۰۲ تهران ۷۰۰ نسخه ا

ا شابک: ۱-۱۱۴-۳۱۳-۶۲۲-۹۷۸ ا

ا Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل |

ا تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ ا

ا فروشگاه ا تهران ا خیابان انقلاب ا بین ۱۲ فروردین و فخر رازی ا پلاک ۱۲۷۴ ا

ا تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ ا

bidgol.ir |

ا همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. ا

ا هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نیندیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشمداشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهِی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

ترجمه این نمایشنامه از منبع زیر صورت گرفته است:

Rhesus

Translated by George Theodoridis, 2012

<https://www.poetryintranslation.com/PITBR/Greek/Rhesus.php>

و در بخش‌هایی از ترجمه، از این منبع نیز استفاده شده است:

Euripides, *Rhesus*

Translated by Gilbert Murray

First Published 1913, Fifth Impression 1962

Printed in Great Britain

ا رسوس ا



شخصیت‌ها

Hektor	هکتور (شاهزادهٔ تروا)
Paris	پاریس (مشهور به الکساندروس، شاهزادهٔ تروا)
Aeneas	ایناس (اشراف‌زادهٔ تروایی)
Dolon	دُلن (سرباز تروایی)
Rhesus	رسوس (سرکردهٔ سپاه تراکیه)
Muse	فرشتهٔ الهام (مادر رسوس)
Athena	گردونه‌ران رسوس آتنه (یک الهه)
Odysseus	اودیسیئوس (یکی از سرکردگان سپاه یونان)
Diomedes	دیومدس (یکی دیگر از سرکردگان سپاه یونان)
	همسرایان متشکل از نگهبانان تروا پیک (چوپان اهل تروا)

| صحنه یکم |

شب.

خیمه هکتور بیرون باروی تروا.

نگهبانان بیرون خیمه در خواب اند. کمی دورتر نگهبانان

نوبت بعد هم به خواب رفته اند. آنها سرتاپا مسلح اند.

سمت چپ صحنه به ساحل دریا جایی که یونانیان اردو

زده اند می رسد.

سمت راست صحنه به تروا و اردوی تروایی ها منتهی می شود.

آتش اردوی یونانیان دیده می شود.

تمامی رویدادهای این نمایشنامه در همین شب اتفاق می افتد

و صحنه باید از سایه های ناشی از آتش های اردوی یونانیان

پر باشد. در اردوی تروایی ها آتشی برافروخته نیست.

سکوت ناگهان با ورود سراسیمه گروه همسرایان متشکل از

سربازان در هم می شکند.

همسرایان: شما که آنجاییید! از خواب برخیزید!

یکی از نگهبانان هکتور یا یکی از سربازانش را نزد من آرید.

نگهبانان هراسان بیدار می شوند و خیردار می ایستند.

به درون خیمه روید و به هکتور بگویید خبرهایی ست که
باید بشنود!

همسرایان: ما چهارمین گروه نگاهبانانیم که در جبهه جنگمان گشت
می‌زنیم.

برخی از همسرایان پیرامون ورودی خیمه جمع می‌شوند و از میان
آن فریاد می‌زنند.

همسرایان: هکتور!

هکتور، بیدار شو! یا بنشین و بشنو یا تنها به آنجست
تکیه بده.

همسرایان: بجنب، هکتور! آن چشمان هراسناکت را بگشا و بیرون
بیا!

همسرایان: هکتور، از بستر پوشیده از برگ بیرون بیا. باید بی‌درنگ
خبرهای تازه ما را بشنوی!

هکتور: (از درون خیمه) این کیست؟ دوست است یا دشمن؟ اسم

شب چیست؟ تند سخن بگویید، هم اکنون!

این کدام مردانند که در دل شب به خوابگاه من آمده‌اند؟
سخن بگویید!

همسرایان: هکتور، ما نگاهبانان سپاهیم!

هکتور با یکی دو نفر از سربازانش از خیمه بیرون می‌آید. آنها
سر تا پا مسلح و مهیای نبردند.

هکتور: این همه شتاب و هیاهو برای چیست؟

همسرایان: نترس هکتور—

هکتور: (احساس می‌کند که به او توهین شده) من و ترس؟ من از

هیچ چیز نمی‌ترسم!

چه شده، شبیخون زده‌اند؟

همسرایان: نه، شبیخون زنده اند اما —

هکتور: پس، چه شده؟

چرا قرارگاہت را بی نگاهبان رها کرده‌ای، سرباز؟
اگر چیزی نداری تا گزارش کنی، چرا با شتاب بدین جا
آمده‌ای و هیاهو به راه اندخته‌ای و خواب تمامی اردو را
پرشان ساخته‌ای؟

نمی‌دانی که یونانیان درست آنجا اردو زده‌اند؟ نمی‌بینی
ما سرتاپا جوشن‌پوش می‌خواهیم تا برای جنگ با ایشان
آماده باشیم؟

همسرایان: سلاح به دست گیر، هکتور!

سلاح به دست گیر و به جایی برو که هم پیمانانمان در
خواب‌اند.

برو و بیدارشان کن!

همسرایان: هکتور، به آنان فرمان ده که سلاح بگیرند. تمامی ایشان!

همسرایان: برخی از یاران نزدیکت را به سوی سربازانمان روانه کن تا
آنان را وادارند که براسب‌هاشان افسار زنند و آماده باشند!

همسرایان: چه کس نزد پسر پانتوس^۱ می‌رود؟

همسرایان: و چه کس نزد سارپدون^۲ می‌رود، پسر یوروپا^۳ را می‌گویم،

همو که سرکرده^۴ مردم لیکیه^۴ است؟

همسرایان: آن مردان که عهده‌دار قربانیان اند کجا هستند؟

همسرایان: سرکردگان آن سپاهیان که سلاح سبک دارند کجا هستند؟

همسرایان: و کماندارانمان؟ کمانداران فریجیه‌ای کجا هستند؟

1. Panthus
2. Sarpedon
3. Europa
4. Lycians

همسرایان: بیایید، بشتابید و زه کمان‌های شاخ‌دارتان را بکشید!

هکتور: چه شده؟ چه می‌گویید؟

از برخی واژگانتان ترس می‌بارد و از برخی دیگر دلیری.
چیز روشنی در کلامتان نیست.

تازیانه پان' به تنتان نخورده است؟ پسر کرونوس را می‌گویم.
همان شما را چنین هراسان کرده؟ برمی‌خیزید و قرارگاهتان
را بی‌نگاهبان رها می‌کنید و با شتاب به اینجا می‌آید و
با داستان‌های ابلهانه سپاه را گرفتار آشوب می‌کنید!

آخر چه به ما می‌گویید؟

من از این گزارش غریب چه دستگیرم می‌شود؟

واژگان بسیار بر زبان می‌آورید و هیچ‌یک از آنها چیزی
نمی‌گویند که من بتوانم دریابم!

همسرایان: گوش کن، هکتور!

یونانیان همه جا آتش به پا کرده‌اند، آن‌هم درست در دل
شب. می‌توانی طناب‌ها و لنگرهای تمامی کشتی‌هایشان را
از اینجا ببینی و همه دارند گرد خیمه آگاممنون می‌چرخند.
آنجا هیاهویی برپاست. گویی چشم به راه خبرهایی بزرگ‌اند.
من هرگز این ناوگان را چنین وحشت‌زده ندیده‌ام.

من نزد تو آمده‌ام نه برای اینکه دلم برای سرزنش تو تنگ
شده باشد، ترسم از خوابی ست که برای ما دیده‌اند!

هکتور: آه! گزارشی کمابیش هراس‌آور! با این همه، درست به موقع
آمده‌اید.

گویی آرگوسی‌ها می‌خواهند از من بگریزند، می‌خواهند
پا به فرار بگذارند، حتی هنگامی که زیر نگاه من‌اند. برآن‌اند

در پناه تاریکی سوار بر کشتی هاشان از سرزمین ما بگریزند.
اکنون می دانم این همه آتش برای چیست!
آه، خدایان! خوراکم را از من ربوده اید همچون شیری که
شکارش را از او برابیند. خوراکی از تمامی سپاه آرگوس —
با این زوبین!

اگر پرتوهای خورشید ناپدید نشده بودند، دست از جنگ
نمی کشیدم تا زوبین شکوهمندم تمامی کشتی هاشان را
آتش می زد و تمامی خیمه هاشان را در هم می شکست و این
دست مرگ بار، خون انبوهی از ایشان را بر زمین می ریخت!
بی گمان، دلم مرا بدین کار برمی انگیخت! من بر آن بودم
که با شتابی که خدایان به من بخشیده بودند پیش روم
در شب هم دست از کشتار نکشم اما غیب گویان، مردان
خردمندان که شیوه خدایان می دانند، مرا مجاب کردند
تا روز نو چشم به راه بمانم آنگاه هیچ یک از مردم آخایی
را نگذارم که جان به در بزد.
اما مردم آخایی! مردم آخایی گوششان بدهکار غیب گویان
من نیست.

بزدلان در شب گمان می کنند نیرومندند.
پس باید شتاب کنیم! سپاهیان را بیدار کنید تا سلاح
برگیرند، بشتابید!
هنگامی که آن بزدلان می کوشند تا از کشتی هاشان بالا
روند زوبین بر پشتشان زنید!

نردبان هاشان را با خونشان رنگین کنید و اگر کسانی از
ایشان جان به در بُردند، تمامی شان را به بند کشید و

به ایشان بیاموزید که چگونه کشتزارهای فریجیه‌ای مان را
بیل زنند!

همسرایان: دست نگه دار، هکتور، شتاب مکن!

ما هنوز نمی‌دانیم که آنها به راستی در چه کارند.

نمی‌دانیم که آیا به راستی می‌کوشند بگریزند.

هکتور: با این همه آتش چه کار دیگری می‌کنند؟

همسرایان: من نمی‌دانم، هکتور اما کمی بیمناکم...

هکتور: بیمناک؟

اگر از خُرَدک چیزی چون این هراسانی پس از هر چیز
وحشت می‌کنی!

همسرایان: آرگوسی‌ها پیش از این هرگز چنین آتش نمی‌افروختند.

هکتور: هرگز هم طعم تلخ شکست را نچشیده بودند آن‌گونه که

دیروز چشیدند!

همسرایان: اینها همه کار تو بود، هکتور، اما بگو پس از این چه باید

کنیم.

هکتور: آنچه باید کنیم آسان است. در برابر دشمنان، فرمان من همواره

این است، «دست به زوین برید!»

همسرایان: اشاره‌کنان به داخل، سمت راست صحنه) آه، این اِنِثاس است

که شتابان سوی ما می‌آید. آشکار است که خبرهای

تازه‌ای برایمان دارد!

انثاس به همراه نگهبانش از سمت راست صحنه وارد می‌شود.

انثاس: هکتور، چه خبر است؟ چرا نگاهبانان شب چنین هراسان

به اردوی تو آمده‌اند؟ با هم از چه سخن می‌گویید؟ آشوبی

در تمامی سپاه افتاده است!

هکتور: انثاس، سرتاپا جوشن بپوش، سلاح بگیر و مهبای حمله شو!
انثاس: چرا؟ چه خبر شده؟ آیا گزارش هایی به تو رسیده که می گوید دشمن در شب نقشه نهانی می کشد؟
هکتور: آری، یونانیان دارند سوار کشتی هاشان می شوند. دارند می گریزند.

انثاس: این را از کجا می گویی؟ چه دیده ای، به من بگو!
هکتور: انثاس، تمام شب آتش های بزرگ افروخته اند، از این رو گمان نمی کنم تا بامداد اینجا بمانند. هنگامی که تمامی مشعل هاشان را سوزاندند به جست سوار کشتی هایی که عرشه و نشیمن های نیکو دارند می شوند و به سوی خانه بادبان می کشند.

انثاس: و تو؟ تو چه می کنی؟ چرا زوبین به دست گرفته ای؟
هکتور: این زوبین را آن هنگام که به جست سوار کشتی هاشان می شوند در برابرشان به کار خواهم گرفت.
با زوبین، سخت بر پشتشان بزن. این کار باید که ایشان را از رفتن بازدارد. خیلی حیف است، بزدلانه است که خواست خدایان را که این دشمنان را به دست ما داده اند نپذیریم. حیف است پس از آن همه اندوهی که به جانمان ریختند بگذاریم آسوده بروند!

انثاس: هکتور، کاش اشتیاق به جنگیدن با خرد که برای کشیدن نقشه های خوب به کار می آید آمیخته بود! اما، به گمان من، آدمیان در همه کار نمی توانند کامل و بی عیب باشند. هر کدام از ما توانایی خودش را دارد. تو در جنگیدن توانایی اندیشیدن آن توانایی ست که دیگران دارند.

تو آتش‌های افروخته را دیدی و بی‌درنگ گمان کردی که دشمن دارد می‌رود، از این رو اکنون برآنی که سپاهت را بدان جا ببری، و در دل شب از میان خندق‌ها بگذری. این کار نشدنی‌ست! اما، به فرض که از آن خندق‌ها گذشتی. اگر این کار را کردی و دیدی که دشمن نرفته و درست همان جا چشم در چشم تو، در برابر زوین‌هایت به تمامی آماده است، آنگاه چه می‌کنی؟

هکتور، اگر در آن نبرد شکست بخوری، دیگر بدین جا باز نخواهی گشت!

آنها گرداگرد اردوهایشان راه‌بندهایی دارند. سپاه شکست خورده‌ات آن هنگام که پس می‌نشینند چگونه بازگردند؟ و نیز به من بگو، گردونه‌ران‌هایت چگونه از انبوه سنگ‌چین‌های آنجا می‌گذرند بی‌آنکه مورد چرخ‌هایشان بشکند؟

حتی فرض را بر این بگیریم که در این نبرد پیروز شدی. آخیلوسی آنجا هست، پسر پلیاس را می‌گویم، که تنها چشم‌به‌راه توست. و او نخواهد گذاشت که کشتی‌ها را آتش‌زنی و خون مردم آخایی را آن‌گونه که گمان می‌کنی بریزی.

آن مرد در میدان نبرد گوی خروشان آتش است! سراسر دلیری‌ست!

من می‌گویم بهتر آن است که بگذاری سربازانمان کنار سپرهایشان بیارامند. تنش‌شان خسته نبرد است. بیا تنها خبرچینی بدان‌جا، به خطوط دشمن، بفرستیم، داوخواهی

که ایشان را واریسی کند، ببیند آیا به راستی بر آن اند که بگریزند و اگر دریابیم که چنین قصدی دارند، آنگاه می‌توانیم بر آنان یورش بریم. اما اگر آرگوسی‌ها بر آن باشند تا با این آتش‌ها فریبمان دهند، آنگاه ما با شگردهای دشمنمان بیشتر آشنا می‌شویم و سپس آن چنان که باید پاسخ می‌دهیم.

سرورم، این آن چیزی است که در سر من است. همسرایان: (به هکتور) به گمانم او راست می‌گوید. بهتر آن است که آن کنی که او می‌گوید نه آنچه خود می‌اندیشی. من از این بیزارم که راهبری سرداران بر پایه‌ای سست قرار گیرد.

همسرایان: بهتر آن است که خبرچینی تیزپاشتابان به سوی کشتی‌های ایشان رود و تند ببیند دشمنانمان با آن همه آتش در اردوهایشان چه می‌کنند.

باقی گروه همسرایان به نشانه تأیید سر تکان می‌دهند.

هکتور: بسیار خوب انثاس، تو بُردی! بیشتر کسان با تو هم‌رای‌اند. انثاس، اکنون برو و هم‌پیمانانمان را آرام کن، زیرا سپاهیان اگر بشنوند که ما در شب دیدارهایی این چنین داریم شاید اندکی پریشان گردند.

من خود خبرچینی روانه می‌کنم، تا ببیند یونانیان در چه کارند. از اینجا تا اردوی تو راهی نیست، از این رو اگر از چیزی خبردار شویم، بی‌درنگ به تو می‌گوییم. اما اگر ببینیم که به جست سوار کشتی‌هایشان می‌شوند، تو با نوای کرنای از آن خبردار خواهی شد. در آن حال من نزد تو نخواهم آمد. همین امشب شتابان به آنجا خواهیم رفت.

با یونانیان در میان کشتی‌های خودشان خواهیم جنگید.
 انناس: کار درست همین است. آری، حالا داری خردت را به کار
 می‌گیری. یکی را بی‌درنگ بدان جا بفرست.
 و من، زمانش که بشود، خواهی دید که همچون تو دلیری
 خواهم کرد.

انناس از سمت راست صحنه خارج می‌شود.

چند ثانیه بعد:

دُلن بی‌آنکه هکتور متوجه او شود وارد می‌شود.

هکتور: بسیار خوب، سربازان! شنیدید آنچه باید می‌شنیدید.
 از میان ما تروایی‌ها چه کس به سوی کشتی‌های یونانی
 می‌رود تا از ایشان خبرچینی کند؟
 چه کس این خدمت بزرگ را به مردم ما خواهد کرد؟
 چه کس می‌پذیرد که این کار را انجام دهد؟ من نمی‌توانم
 همه وقت در خدمت همه باشم، هم تروایی‌ها و نیز
 هم پیمانان تروا!
 دِلن: من این کار را می‌کنم! من خواهان آنم که این کار را انجام دهم.

من این خطر را برای سرزمینم به جان می‌خرم.

من نزدیک کشتی‌های آخاییان می‌روم، درمی‌یابم که
 چه نقشه‌ای در سر دارند و سپس به اینجا بازمی‌گردم و
 همه چیز را به شما می‌گویم. با شما عهد می‌کنم که این
 کار را برگردن گیرم.

هکتور: آه، همان دلن خودمان! یار حيله‌گر من، نامت سرشت
 تو را نشان می‌دهد. و نیز تو مردی هستی که سرزمینت را
 دوست می‌داری!

و مردی که سرفرازی تبار پدرش را دوچندان می‌کند!